

حاشیه‌ای
بر
طلادر مس
اثر
رضا براهنی

● قسمت اول



عیار نقد

● یوسفعلی میرشکاک

قدیم است. در این مجموعه قطور سه جلدی که اخیراً چاپ شده است، نه تنها مس غلبه دارد، بلکه گاه قلع و سرب و حلبی، عرصه را بر مس نیز تنگ کرده‌اند. چاپ کردن مقالات پراکنده و اشعار منتشر نشده در لابلای مقالات اصلی، نشان می‌دهد که براهنی پس از پشت سر گذاشتن پنجاه، همچنان در خواب است و به دنبال پر کردن مفاک دهشت‌آور پارانوئای مزمن خویش، از تشبث به خس و خاشاک نیز ابایی ندارد. □

به طلادر مس اصلی دسترسی نبود، از طرف دیگر اگر این سه جلد را رها می‌کردم

کردند که مغلوب خصومت خود شدند و از متن به حاشیه افتادند و برخی دیگر از نوپردازان استعداد فهم سخن براهنی را نداشتند و... تنی چند فراتر از وهم و فهم براهنی بودند. طلادر مس، نخستین کتابی بود که جرأت نقد نوشتن را در دل ژورنالیست‌ها ایجاد کرد و موجب شد نقد شعری یکی از مهمترین شؤون مطبوعات امروز باشد. اکنون که تاریخ این کتاب و نویسنده آن سپری شده است، با ادای احترام به هر دو، کتاب را در ترازوی نقد گذاشته و عیار آن را محک می‌زنیم. □

طلادر مس اصلی، همان طلادر مس

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه‌داران پی کاری گیرند

طلادر مس براهنی، کارنامه نخستین منتقد جدی شعر مدرن فارسی است این کتاب و نویسنده آن به گردن شاعران معاصر حق دارند. در فراتر رفتن و فروتر افتادن بسیاری از نامداران و گمنامان عرصه شعر گسسته (نیمایی، سپید، آزاد، موج نو، حجم، موج ناب، موج سوم) ردپای این کتاب و نویسنده آن را باید دنبال کرد. بسیاری از نوپردازان در بی‌اعتنایی به براهنی، گمراهتر شدند. گروهی از آنان ظاهراً حرفهای او را جدی نگرفتند اما آنها را به کار بستند. بعضی در دشمنی با براهنی چندان سماجت

و به متن اصلی روی می‌آورد، ممکن بود مورد اعتراض واقع شوم. به ناچار از مقدمه جلد اول شروع می‌کنم، هر چند که می‌دانم با این نحو از پرداختن به طلا در مس جدید، خود را گرفتار پراکندگی ذهن و زبان نویسنده کرده و سر در مفاک ذات او فرو می‌برم، اما حتی اگر این مفاک نیز در من چشم بدوزد - که خواهد دوخت و مرا به کثرت زدگی خود خواهد آلود - سعی خواهم کرد نکته به نکته با طلا در مس حرکت کنم.

□

دیباچه جدید طلا در مس، زیارتنامه رضا براهنی از زبان رضا براهنی است؛ اما در این زیارتنامه، نویسنده با اخذ و اقتباس از این و آن، نکته‌هایی نیز آورده و معیارهایی نیز تراشیده است، از آن جمله است معیار نقد ادبی امروز که به زعم ایشان مبارزه‌جویی است:

«جهان نقد و انتقاد امروز، پر از جلوه‌های مختلف این شیوه است. ولادیمیر ناباکوف و ادموند ویلسون پوست یکدیگر را کنده‌اند. ژان پل سارتر و آلبر کامو به صراحت و بیرحمانه در برابر هم ایستاده‌اند. یادداشتهای روزانه داستایوسکی پر از موضعهای درست و نادرستی است که او در برابر بسیاری از نویسندگان عصر خود گرفته است. تحرک قلم نویسنده، بازکننده فضاهاى مختلق فکری و هنری است که جامعه زهر شوم آن را استنشاق می‌کند. در ادبیات بعد از مشروطیت خود ما، هدایت، نیما و آل احمد، هر یک به فراخور حال خود و مجالهای تنگ جامعه، با سایر معاصران خود راه جلد در پیش گرفته‌اند.»

(ج ۱، دیباچه، ص ۹)

کار به درست یا نادرست بودن این معیار ندارم؛ این معیار، معیار عام است. پوست کنند، صراحت، بیرحمی، جلد و مبارزه‌جویی، تنها مجال نویسنده‌ای است که در افق تفصیل قرار دارد و بنده نیز در پرداختن به منش همپالکی‌های جناب براهنی، از همین شیوه استفاده کرده‌ام و هر چند پرستندگان و بندگان آن جماعت، برآشفته‌اند که چرا رعایت حرمت بزرگان!

را نکرده‌ام، اما روی سخن من با بندگان نبوده و نیست. معیار همین است که بزرگترین منتقد ادبی معاصر ارائه می‌کند. با خود او نیز به ناچار با همین معیار مواجه خواهم شد. براهنی می‌نویسد:

«من خود را متفکر ادبی می‌دانم نه محقق ادبی، یعنی من فکر می‌کنم و عقاید خود را می‌نویسم. کتاب خواندن من برای درک رفتارهای خودم در ارتباط با دیگران و صیقل خوردن روانم و ذهنم، و نیز برای رسیدن به تفکر است. من همیشه در آستانه تفکر هستم. به محض اینکه فکر به سراغم آمد، معطل نمی‌کنم، خودم را در آغوشش می‌اندازم. این شیوه با تحقیق ادبی فرق می‌کند.»

(ج ۱، دیباچه، ص ۱۰)

بنده عرض می‌کنم که براهنی نه متفکر است و نه محقق. اگر نستی با تفکر داشت، آنرا با تحقیق ادبی قیاس نمی‌کرد تا خود را برتر از خانلری و زرین کوب و شفیمی کدکنی، بقبولاند. متفکر اعتنایی به محققان ادبی ندارد؛ شأن تفکر «انا رجل» زدن و هل من مبارز طلبیدن و خودستایی و خودبینی نیست:

«آقایان خانلری، زرین کوب و شفیمی کدکنی محقق هستند و با معیارهای تحقیق در ایران، محققان بسیار باارزشی هم هستند؛ ولی تفکر ادبی به کلی مقوله دیگری است. همه زور دانشگاههای ما از پنجاه سال پیش از این، و تمام رفت و آمدهای ما در طول این همه سال، منجر به پیدایش اشخاصی از نوع این سه تن شده است و این سه تن در رأس همه هستند، قبول؛ ولی این اشخاص محترم فقط وسائل اولیه تفکر را فراهم می‌کنند.»

(ج ۱، دیباچه، ص ۱۱ - ۱۰)

براهنی با قیاس مع الفارق، در صدد پر کردن مفاک درون خویش است؛ ولی نكوهش دانش ادبی دیگران، بی‌سودی را جبران نمی‌کند. کی و کجا شفیمی کدکنی یا زرین کوب یا دیگر اهل تحقیق، خود را متفکر یا حتی محقق خوانده‌اند و با کبریا و غرور از خود یاد کرده‌اند که براهنی سعی دارد با احترام موزیانه به شأن تحقیقی آنان،

خود را که فروتر است، فراتر بنشاناند. حقیقت مطلب این است که براهنی در برابر دانش ادبی امثال شفیمی و زرین کوب، هیچ بضاعتی ندارد و هرگاه با پیش‌پا افتاده‌ترین محققان مواجه شده است، جز بار خفت و تحقیر بر دوش نداشته و پوزۀ غرور بیمارگونه‌اش به خاک مالیده شده است. براهنی از فهم ادبیات همیشه و هنوز کلاسیک فارسی عاجز است؛ اما به جای آنکه فروتنی پیشه کند یا بیاموزد، با بز تفکر و باد به غیغب انداختن، در جایی که محل قیاس نیست، خود را برتر از دیگران جلوه می‌دهد و فراموش می‌کند که گواه برتری ادعا نیست. صرف‌نظر از این نکته که متفکر بودن براهنی حتی با معیارهای موهوم خود وی قابل اثبات نیست، اگر در او هام او ژرف بنگریم، خواهیم دید که حتی اخذ و اقتباسی که از آراء دیگران دارد جز در جهت توجیه خود بزرگبینی و اثبات ذات و نیایش و ستایش نفس اماره خود وی نیست: «متفکر کسی است که آثار دیگران را ابزار ارائه الگوی تفکر بداند؛ در ذهن او آثار دیگران - خوب، بد و متوسط - هستی واقعی نخواهند داشت مگر آنکه انگیزه تفکر او قرار بگیرند، مگر اینکه متفکر را به سوی جهان ناشناخته تفکر پرتاب کنند.»

(ج ۱، دیباچه، ص ۱۱)

براهنی ناخودآگاه بر مدار تفسیر به رأی و تأویل به هوی می‌گردد و نمی‌داند که متفکر آثار دیگران را ابزار نمی‌بیند. متفکر با دیگران هم‌زمانی می‌کند. ساحت تفکر، ساحت محاذه و همدلی است و هیچ خود گنده‌بین متفرعن نمی‌تواند در این ساحت قرار بگیرد.

فکر خودورای خود در مذهب‌رندان نیست

کفر است در این مذهب خودبینی و خودرای

خودبینان در هرچه بنگرند خود را می‌بینند و آنچه را که عنوان تفکر به آن می‌دهند چیزی جز اخذ و اقتباس از این و آن، برای اثبات انانیت و فرعونیت خود نیست.

□

به اعتقاد من براهنی اگر به جای نقد

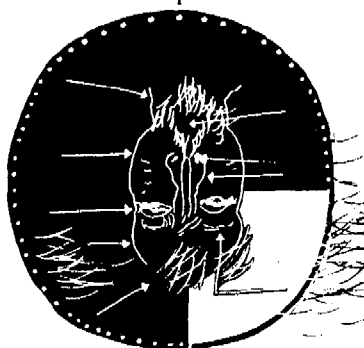
شعر، فقط داستان یا «تک‌گویی» می‌نوشت، برای خودش و احتمالاً برای خواننده‌هایش بهتر بود؛ هرچند در این صورت شعر مدرن ما احتمالاً بدون براهنی منتقد، وضعیت فعلی را نداشت، اما براهنی فرصت می‌کرد تمام یافته‌هایش را بدون دغدغه پرداختن به این و آن، روی کاغذ بیاورد. بهترین قسمت دیباچه طلا در مس، آنجاست که در مورد دیوانه‌ها و رفتار شاعرانه آنها و شباهتی که میان آنها و شاعران وجود دارد، سخن می‌گوید. شاید براهنی هم به این نکته وقوف داشته باشد که بهترین بخش نوشته‌های او، چنین چیزهایی است و به همین دلیل هم به جای آنکه نقدهایش نقد صرف باشند، پر از حدیث نفس و خطابه و خاطره‌گویی و ... الخ‌اند. افق براهنی، افق تفصیل است؛ اما تفصیلی اجمال‌زده. براهنی، رمان‌نویس و داستان‌پردازی است که سعی می‌کند شاعر باشد، اما نمی‌تواند و به جبران این ناتوانی، شعرهایش را در پرده نقد و نظر بیان می‌کند. از این رو، من با آن بخش از طلا در مس که شعرهای منشور براهنی را دربر دارد، کاری ندارم؛ البته تنها قسمتهای کارآمد این کتاب آنجاست که شعر در پرده نقد آشکار می‌شود و براهنی بی‌اختیار عنان قلم خود را به دست «حدیث نفس» می‌دهد؛ ولی مجال اندکتر از آن است که بتوان به نقد حدیث نفس‌های پراکنده نویسنده پرداخت.

نخستین مقاله طلا در مس، «شعر و اشیاء» نام دارد. نویسنده آورده است: «شعر، زاینده بروز حالتی ذهنی است برای انسان در محیطی از طبیعت، به این معنا که به شاعر حالتی دست می‌دهد که در نتیجه آن، او با اشیای محیط خود و با انسانها نوعی رابطه ذهنی پیدا می‌کند و این رابطه، به نوبه خود، رابطه‌ای روحی است که در آن اشیاء، حالات مطلقاً فیزیکی و مادی خود را از دست می‌دهند و بخشی از احساس و اندیشه شاعر را به عاریه می‌گیرند.»

(ج ۱، ص ۴۱)
آیا موسیقی زاینده بروز حالتی ذهنی نیست؟ داستان چطور؟ آیا نقد شعر، پیش آمدن حالتی برای منتقد نیست که در نتیجه آن، منتقد با شعر و شاعر نوعی رابطه ذهنی پیدا می‌کند و این رابطه به نوبه خود

عهده تبیین درست مدعای بت‌های خود بر نمی‌آیند، زیرا با آن نسبت تام و تمام نداشتند. اینکه اشیاء بخشی از احساس و اندیشه شاعر را به عاریه می‌گیرند، نه تنها منحصر به شعر نیست، بلکه این حالت در رمان و داستان و موسیقی و نقاشی هم پیش می‌آید؛ اما نکته در اینجاست که براهنی جای شاعر و اشیاء را عوض کرده است. تو گویی شاعر در برابر اشیاء منفعل واقع می‌شود و اشیاء در وی تصرف می‌کنند، آنگاه به زبان می‌آید و سرودن آغاز می‌کند. چنین وهمی، نشان می‌دهد که براهنی هرگز به معنای اصیل کلمه، شاعری را تجربه نکرده است و در عرصه اخذ و اقتباس از آراء این و آن نیز، به میزان صدق و کذب قول عمر و زید نیندیشیده است.

هر چند میان شعر اصیل و پیوسته با شعر گسسته، فاصله‌ای است که موجب می‌شود هر کدام را با معیاری خاص ارزیابی کنیم و از خلط و مزج معایر این دو وجه از شعر بپرهیزیم، اما در هر دو وجه شعر، شاعر با اشیاء نسبتی ندارد؛ نسبت شاعر با زبان و کلمات و خیال و اوام است. ممکن است شاعر از کلمات به الفاظ متنزل شود و از خیال یکسره به وهم بیفتد و در آن صورت، از نسبت با حقیقت زبان به نسبت با اشیاء دچار شود؛ اما در چنین منزلتی حتی، این اشیاء نیستند که احساس و اندیشه شاعر را به عاریه می‌گیرند؛ مگر اینکه شاعر از نفس انسانی به نفس حیوانی و سپس به نفس نباتی متنزل شده باشد و آنگاه از نفس نباتی به نفس جمادی برگشته و حتی از این منزلت نیز فروتر افتاده و به شکلی میان اشکال یا صدایی میان صداها بدل شده باشد؛ در آن صورت اشیاء نیز بر شاعر احاطه قیومی دارند و در او تصرف می‌کنند، از او عاریه می‌گیرند و به او عاریه می‌دهند و ... نمونه چنین شاعرانی در روزگار ما بسیار است و در شرق و غرب جهان، مطبوعات و بازار چاپ و نشر عرصه ازدحام شاعرانی است که به حکم «مثلهم کالانعام بل هم اضل» یا از زبان نفس حیوانی سخن می‌گویند یا از زبان نبات و جماد و ... البته شاعر آینه‌دار بشر است. بشر در هر مرتبتی که باشد حقیقت آن مرتبت را در سخن شاعران باید جست. اگر بشر امروز مصداق آیه شریفه



رابطه‌ای روحی است که در آن شعر و شاعر، حالات مطلقاً فیزیکی و مادی خود را از دست می‌دهند و بخشی از احساس و اندیشه منتقد را به عاریه می‌گیرند؟

براهنی در روزگاری که مقاله «شعر و اشیاء» را می‌نوشت، ماتریالیست و مارکسیست بود و تحت‌تأثیر منتقدان فرمالیست چپ، خواسته و ناخواسته می‌خواست برای شعر نظریه‌ای برتراشد که کم و بیش با موازین موهوم ماتریالیسم شبه علمی انطباق داشته باشد؛ اما اوام براهنی جز تقلیل حقیقت شعر و زبان نبودند. براهنی غافل از این بود که اصولاً به زبان آمدن و سخن گفتن انسان زاینده بروز حالتی ذهنی است برای ... الخ. اگر قرار باشد برای شعر، تعریفی برتراشیم که نه تنها شعر و داستان و رمان و هنرهای دیگر، بلکه خود زبان را هم دربر بگیرد، تنها کاری که از پیش برده‌ایم، تنیدن در اشتغال به الفاظ است. البته ماتریالیست‌هایی از قماش براهنی با بت‌های براهنی (شکلوفسکی، باختین و ...) فرق فارق دارند. سعی فرمالیست‌ها، تنزل و تقلیل امور قدسی به پدیده‌های کثی و مادی بود و در این راه به جد می‌کوشیدند تا سخن آنها در هر مورد، جامع و مانع باشد. بی‌شک امر قدسی در نسبت با انسان، وجهی مادی و فیزیکی نیز پیدا می‌کند. فرمالیست‌ها بر اهمیت این وجه تأکید داشتند و هم خود را مصروف شناساندن این وجه می‌کردند؛ اما امثال براهنی در توصیف و تشبیه و قلمفرسایی می‌تیندند و از

نبرد، صورت غالب شاعران از زبان حیوان و درخت و سنگ و صندلی سخن نمی‌گفتند.

بشر تنها موجودی است که در فراتر رفتن یا فروتر افتادن از خود، صورت خود را از دست نمی‌دهد و حتی آنگاه که به صاعقه «کونوا قردة خاسنین» گرفتار می‌آید، علی‌رغم بگزینگی، انسان به نظر می‌رسد، زیرا «زبان» از او دریغ نمی‌شود. زبان، خانه وجود و مشرق ظهور آدمی است و امثال براهنی از فهم این حقیقت بی‌بهره‌اند که انسان را با اشیاء برابر می‌نهند. انسان با نام بخشیدن به اشیاء، موجب بروز آنها می‌شود. حال اگر در روزگار ما انسان در میان اشیائی که خود واسطه بروز و ظهور آنها بوده یا آنها را جعل کرده است، گم

ذات اشیاء قرار می‌گیرد.»

(ص ۴۲)

«در شعر گفتن نوعی حالت عارفانه وجود دارد و نوعی از خود بی‌خود شدن در پهنه بیکرانگی اشیاء. شاعر عارفی است که می‌خواهد با اشیاء پیوند یابد. شاعر عارفی است سر به سجده نهاده در معبد اشیاء و انسانها.»

(ص ۴۳)

که نشان‌دهنده غرض و مرض آشکار براهنی هستند، به تواتر تکرار می‌شوند. چه دستورالعملی براهنی را وادار کرده است که شاعر را تا این درجه متنزل قلمداد کند و شعر را پرستش اشیاء جلوه دهد، معلوم است و معلوم نیست. معلوم است، چراکه براهنی یکی از عوامل نفوذ و رسوخ فرهنگ

تحت‌تأثیر افسون ذات نعلبکی و آفتابه و جاروبرقی، زبان باز کند؟

پرستش اشیاء و نشان دادن فانی به جای باقی، با نیما شروع شد و اگر براهنی می‌گوید: «اگر قرار باشد من در حوزه فرهنگی خودمان سلفی برای کار خود تعیین کنم، آن سلف نیماست.»

(ج ۱، ص ۱۲)

حواسش حسابی جمع است که تاریخ کفر و نهان روشی و پرستش سماور و سینی و شیشه شیر و فیلتر سیگار و ویپ مت، با نیما آغاز شده است. البته براهنی چیزهای دیگری هم می‌پرستد، اما آن چیزهای دیگر، چیزهای دیگری می‌پرستند. براهنی در مقاله «شعر و اشیاء» قصد ندارد تا تعریفی برای شعر و شاعر تمهید ببیند، می‌خواهد نسبت میان انسان و حقیقت را نادیده بگیرد و خدا و معاد را انکار کند:

«تردیدی نمی‌توان داشت که پس از مرگ، وجود آدمی در باد و باران و خاک و سایر اشیاء و عناصر جهان ماده پراکنده خواهد شد. مگر چیزی مادی‌تر از این می‌توان یافت؟ مرگ، خصوصیت مادی خود را بیش از هر عامل دیگری جاودانه حفظ کرده است.»

(ج ۱، ص ۴۳)

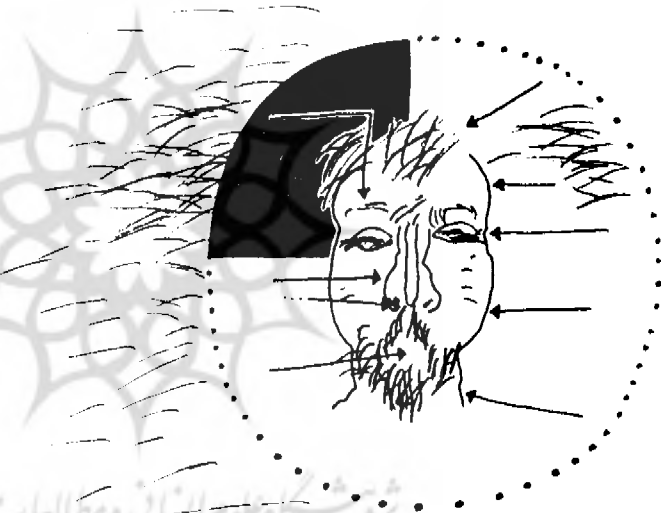
این ترهات، شرح و تفصیل همان بند از «افسانه» است که سلف براهنی در آن می‌درآید:

خنده زد عقل زیرک بر این حرف

کز پس این جهان هم جهانی است

اما هم براهنی و هم سلف او، به حکم «صم بکم عمی فهم لایرجعون»، جز در محدوده اشیائی از قماش خود، تأثیری بر جای نگذاشتند، زیرا تاریخ آنها، آغاز نشده سپری شده بود - «ان الباطل کان زهوقاً» □

اگر براهنی نمرده بود، از او می‌پرسیدم: جناب پرستنده اشیائی که اشیاء دیگر را با ولع می‌پرستند! اگر پس از مرگ، وجود آدمی در باد و باران و خاک پراکنده می‌شود و به قول سلف تو، از پس این جهان، جهانی نیست، شعر به چه درد می‌خورد؟ و فراتر از این، نقد شعر دیگر چه صیغه‌ای است؟ بهتر نیست مثل همان اشیاء همه چیز را رها کنیم و آرمان‌گرا باشیم؟ اگر حضور آدمی در زمین عبث باشد، تعریف شعر از خود شعر بسی بیهوده‌تر است و نزاع و



ماتریالیستی غرب بوده و همین دو عبارت در اثبات عملة ظلمه بودن او کافی است. معلوم نیست، چراکه هنوز همچون گراهام گرین پته‌اش کاملاً روی آب نیفتاده است. اگر براهنی زنده بود از او می‌پرسیدم: آقای براهنی «افسون ذات اشیاء» چیست؟ «بیکرانگی اشیاء»، بدیل «بیکرانگی خدا» نیست؟ سر به سجده نهادن در معبد اشیاء، بدیل سر به سجده نهادن در برابر خدا نیست؟

چرا اشیاء؟ اگر قرار است بشر، آنهم بشر شاعر، به سجده درآید و بپرستد، چرا در برابر اشیاء به سجده درآید؟ چرا تحت‌تأثیر افسون ذات خود نباشد و

شده و حقیقت خود را از یاد برده است، این خود گم‌کردگی مبنای تبیین وجود انسان یا تعریف شعر و هنر نمی‌تواند باشد. بشر در هر حال، حتی در منزلتی از این دست که ما فلک‌زده‌گان و اکنون‌زده‌گان داریم، به سبب نسبتی که با زبان دارد می‌تواند در هر آن به حقیقت حال خود وقوف پیدا کند و با ساحت قدس تجدید عهد کرده و به دیدار دوست نائل شود. □

بقیه مقاله «شعر و اشیاء»، تفصیل همان عبارت بی‌بنیادی است که در صدر مقاله آمده است و در آن جملاتی از این دست: «شاعر در آن حالت، تحت‌تأثیر افسون

جدال بر سر بد یا خوب شعر گفتن، کمال بیهودگی است. وقتی که انسان غایتی جز مرگ نداشته باشد، معنایی هم ندارد؛ پس اثبات اینکه پرستنده اشیا است و تحت تأثیر افسون ذات اشیا، همان اندازه بی‌وجه و پا در هواست که خود انسان.

□ اما اگر اشیا ذات داشته باشند و افسون ذات، آن ذات و این افسون چیزی جز حق جل جلاله الجبار نیست. مولا امیرالمؤمنین صلوات الله علیه می‌فرماید: «و ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله و بعده و معه» شاعری هم که از نفس انسانی منزّل نشده باشد، در هر چه که بنگرد حق را مشاهده می‌کند:

به دریا بنگرم دریا ته وینم
به صحرا بنگرم صحرا ته وینم
به هرجا بنگرم گوه و در و دشت
نشان از قامت رها ته وینم
و اگر منزّل شد و در ردیف حیوانات و نباتات و اشیا قرار گرفت، از همان منظر به جهان می‌نگرد. براهنی و سلف او درست می‌گویند که پس از این جهان جهانی و جز اشیا معبودی نیست. در منزلتی که آنها قرار دارند، غایتی جز خور و خواب و خشم و شهوت وجود ندارد. آنها به صاعقه «سنستدرجهم من حیث لا یعلمون» گرفتار آمده‌اند و در اسفل سافلین به سر می‌برند.

□ براهنی آنجا که از پل کلودل و شاملو و از راپاوند و خیمه‌نر مثال می‌آورد و تصرف اشیا را در آنها نشان می‌دهد، اشتباه نمی‌کند. اشتباه این شیء آنجاست که حافظ را نیز در کنار اشیا قرار می‌دهد. کلودل می‌گوید: «ای اشیا من خود را به شما تقدیم می‌کنم». شاملو می‌گوید: «من با دو مادر هوا خواهم شد و گردش زمین را به سان جنبش نطفه‌ای در گنداب تم احساس خواهم کرد...» اینها چه ربط و دخلی به این بیت حافظ دارد؟

می‌کشیم از قدح لاله شرابی موهوم
چشم بد دور که بی‌مطرب و می‌دهوشیم
البته براهنی در بیت حافظ تصرف هم فرموده است، ولی تصرف ناروای او قیاس سخن انسان با نطق جمادات است. براهنی اگر خود از زمره اشیا نبود باید می‌دانست که اگر شاعران امروز تمنای فنای در اشیا

را فریاد می‌کنند، به این دلیل است که از حیث مرتبت و منزلت برابر با اشیا هستند و از طلب قرب گذشته‌اند و به طلب فنا رسیده‌اند و می‌خواهند که از تمام تعلقات حیات رها شوند و به آرامش اشیا برسند، چون زندانی ماندن یک سنگ یا یک صندلی در پوستواره انسان عذاب الیم است. اینکه بشر امروز با انواع وسایل مختلف و تنیدن در مسابقات خطرناک و شهوات دردناک و استعمال مواد مخدر، تا سرحد مرگ، پیش می‌رود و گاه به خودکشی دسته‌جمعی نیز متوسل می‌شود، به این علت است که تحمل زنده بودن و زندانی بودن در حصار تن آدمی برای حیوان و نبات و جماد میسر نیست. انسان حامل امانت الهی است:

آسمان بار امانت توانست کشید
قرعه فال به نام من دیوانه زدند

«انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال، فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً» و تنها در نسبت با خداست که می‌تواند محضوف به عدم بودن و در معرض نیستی قرار داشتن خود را تحمل کند و به محض اینکه این نسبت را از دست بدهد، در اسفل سافلین گرفتار می‌ماند و از مرتبتی به مرتبت فروتر نزول می‌کند. بهر حال رغامرغم انف براهنی، حافظ و مولوی و فردوسی و دیگر ارجمندان ساحت حکمت و معرفت الهی، در معرض تصرف اشیا نبوده‌اند، بلکه در اشیا، در زبان و در انسان تصرف داشته‌اند.

□ در بخش سوم مقاله «شعر و اشیا»، براهنی واژه را جایگزین شیء می‌کند. گویی دریافته است که عبارات او اگر با تأکید بر اشیا پیش بروند، از عهده اثبات اوهاش برنخواهند آمد. و اما وهم براهنی چیست؟ تبیین نسبت شاعر با زبان، یا آن طور که او می‌گوید واژه‌ها؟ هرگز! سعی او اثبات ماتریالیسم است:

«انسان اولیه که نخستین شاعر نیز بود، الهی‌ترین خصوصیت خود - قدرت نامیدن و شعر گفتن - را آنچنان مقدس پنداشته که آن را به خدا نسبت داده است و گرچه او خود روز را نامی و شب را نامی دیگر نهاده است، ولی این حالت مقدس را از دسترس خود خارج کرده، به خدایی نامرئی سپرده

است.»

(ج ۱، ص ۵۹)
معلوم نیست نفی خدا چه مشکلی از براهنی را حل می‌کند و بر کدام مفنای روحی و روانی وی سرپوش می‌نهد که به جای نشان دادن نسبت کلمات با شاعر، در هر بخش تازه‌ای از مقاله خود، مدام فیلسف یاد هندوستان می‌کند و به بیهوده‌گویی می‌پردازد؟ جالب اینجاست که براهنی در پی نفی حقیقت وجود ذات ذوالجلال، شعارهایی از این دست نیز سر می‌دهد:

«واژه نیز تمام ویژگیهای انسان را دارد و مثل او همیشه به سوی شباب و شادابی و بزرگی می‌گراید. اگر عده‌ای از شاعران ناآگاه و نقادان نادان، در این لحظه از تاریخ، آن را به ناپاکی کشانده‌اند، هیچ باکی نیست. زبان درختی است که...»

(ج ۱، ص ۶۰)
و در پاورقی می‌افزاید:
«بر این شاعران ناآگاه و نقادان نادان، باید عده‌ای از روزنامه‌نگاران را نیز افزود که واژه‌ها را با تملق خود در برابر زور و قدرت پول، به لجن کشیده‌اند.»

(ج ۱، ص ۶۰)
گویی فراموش کرده است که «آنجا که خدا نیست همه چیز مجاز است». البته براهنی پیرو مذهب «شعار برای شعار» است و در زندگی خود هرگز نه پاک زیسته است و نه به پاکان خدمتی کرده و نه برای خلق محروم قدمی برداشته است. مهمترین غایات وجود او درایش ادبی و پرستش وجوه فرودین جسم بوده و... بگذریم. اگر خدایی نیست، چرا باید در برابر وسوسه به لجن کشیدن واژه‌های مورد پرستش براهنی، مقاومت کرد؟ اگر غایت انسان مرگ و نابودی است، چرا باید برای واژه‌ها حرکت و قداست قائل شد؟ آنجا که «پاک مطلق» در کار نباشد، پاکی واژه‌ها نیز امری موهوم و انتزاعی است. براهنی البته همچون دیگر اشیا، از خودآگاهی بی‌بهره است و نمی‌داند چرا در عین نفی خدا و ساحت قدس، به اشیا و واژه‌ها و زبان و آزادی، نسبت قداست و پاکی می‌دهد! اگر شیء نبود، می‌دانست که فطرت آدمی در هر مرتبتی از مراتب عروج یا هیوط، در نسبت با پرستش پاکی و زیبایی مطلق است، و به همین دلیل براهنی هم علی‌رغم تنزل و

تدانی ذات خویش، به این سبب که در دایره وجود قرار دارد، همچون دیگر موجودات، نیازمند به نیایش و پرستش پاک و زیبایی است. بت پرست با پرستش سنگی که خود تراشیده است یا پیش از او تراشیده اند، نیاز و فقر ذاتی خود را ناخودآگاه در برابر احدیت، آشکار می کند و براهنی با پرستش پاک و قداست واژه ها:

«واژه آتشی است که از بارگاه خدایان نخستین یعنی همان انسانهای ابتدایی ریشه شده، به انسان امروز سپرده شده است. واژه کلید کشف تاریکی هاست. الفبای رمز تمامی معماهاست. واژه بزرگترین کشف انسان بر روی زمین است و شاید اکتشافی است که تا انسان هست، جاودانه پاک است و تازه.»

(ج ۱، ص ۶۰)
اوصافی که براهنی برای واژه عنوان می کند، اوصاف «کلمة الله» است:
«واژه همیشه هست و همیشه پاک است و زیبا.»

(ج ۱، ص ۶۱ - ۶۰)
و این حمد خداوند گفتن است به حکم «الحمد کلمة لله»، ولكن چون براهنی اسماء و صفات حق را به یکی از مظاهر تجلی حق نسبت می دهد، درحالی که حق را منکر می شود، حمد و تسبیح وی، نه حمد و تسبیح آدمیان، بلکه حمد و تسبیح اشیاء است - «ان من شیء الا یسبح بحمده». ممکن است کسی اعتراض کند که براهنی نطق دارد و اشیاء نطق ندارند؛ ولی اعتراض او مدخلیت ندارد، به حکم «انطقنا الله الذی انطق کل شیء»، اشیاء همه نطق دارند و اگر آدمی همچون من و شما یا براهنی، مشمول ثم رددناه اسفل سافلین» شد و به درجه شیء منتزل گشت، باز هم نطق از وی دریغ نخواهد شد، تا بتواند در مرتبتی که هست به حد و سع آن مرتبت، به تحمید و تسبیح مشغول باشد.

تمام مظاهر حق به صورتی از صور مختلف نطق، مرتبت خود را باز می گویند؛ سنگ می گوید من سنگم، چوب می گوید من چوبم و ... الخ. آدمی نیز در فرا رفتن یا فرو افتادن از آدمیت، افشاکننده مرتبت خویش است و براهنی به شیء بودن خود و امثال خود گواهی داده است:
«شاعر به آن درجه از معرفت و

شناخت و شعور بر طبیعت می رسد که نخست فریاد می زند «انا الشیء و ...»
(ج ۱، ص ۶۱)

□ براهنی ماتریالیست است و بر مدار مذهب اصالت ما در (ماده، زن) می گردد و به شیء نیز از آن رو بیش از حد اهمیت می دهد که مقوله ای است مادی. دشمنی با پدر و اعراض از پاتریالیسم و پرستش هر چیزی که زنانه و مادرانه و زمینی باشد، بنیادهای درایش ادبی براهنی را تشکیل می دهند. بر مدار این مذهب گشتن، سبب شده است تا براهنی همه امور و بویژه شعر و شاعری را از منظری تنگ و تار و بی اعتبار بنگرد:

«شاعر ناخودآگاه به رد و نفی ذهنیت برمی خیزد و در عوض زمین را می یابد و به خاک و سنگ و گیاه می گراید و درواقع ناخودآگاهانه پدر - خدا را نفی می کند و به عشق (زمین - مادر) گردن می نهد، مادری که می زاید و خدایان را می آفریند.»

(ج ۱، ص ۶۷)
براهنی از دو نکته غافل است - بارور شدن زمین از آسمان و مادر از پدر، و نمی داند که نیروی آفرینندگی از آن مذکور (پدر - خدا) است و اگر این نیرو نباشد، زاینده گی زنانه و مادرانه به سترونی بدل خواهد شد. در فصل پنجم مقاله «شعر و اشیاء»، از خواننده دعوت می کند که:
«حتی برای لحظه ای هم که شده، با من در شهر، میهمان مردم و اشیاء بشوید.»

(ج ۱، ص ۶۸)
و سپس دو صفحه اسم ردیف می کند: آب و فواره و گیاه و گل و چراغ و ... الخ و آنگاه نتیجه می گیرد:
«شاعر بر روی زمین ایستاده است و باید به وجود جهان شهادت دهد. اگر او زمان خود را نبیند، به تاریخ خیانت کرده است و اگر محل و مکان و محیط خود را نبیند و قاضی گذشته و بیننده حال و پیشگوی آینده اش نباشد، خیانت کرده است.»

(ج ۱، ص ۷۰)
پیروان مذهب اصالت ماده، کودک وارند و هر مکاشفه ساده و کودکانه ای را حادثه ای بزرگ تلقی می کنند. براهنی با قطار کردن نام اشیاء در دو صفحه از کتاب خود،

می خواهد متذکر وفور اشیاء در پیرامون شاعر باشد؛ ولی ازدحام اشیاء نیازی به یادآوری ندارد، آدمهای معمولی هم به این ازدحام وقوف دارند. نکته اینجاست که بشر اگر بخواهد مدام به اشیاء گوناگونی که در پیرامون او هستند بیندیشد، نه تنها از کار و زندگی باز خواهد ماند، بلکه شاعر خود را نیز از دست خواهد داد. مرور اشیاء بشمار، برای بشر، مروری اجمالی است و رغمارغم انقب براهنی فمینیست، که مدعی است «شاعر ناخودآگاهانه به رد و نفی ذهنیت برمی خیزد»، شاعر در آنسوی ازدحام اشیاء، شاعر است. اگر شاعر در حدود اشیاء متوقف شود، شعر صورت نمی بندد. لحظات بروز و ظهور شعر، لحظاتی هستند که شاعر نه تنها اشیاء، بلکه تمام زمین و زمان را نادیده می گیرد و از محل و مکان و محیط و گذشته و حال و آینده منفک و منفصل می شود و جز در جهان ذهن و زبان خود حضور ندارد.

تو میندار که من شعر به خود می گویم
تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم
و اما براهنی می گوید: اگر او زمان خود را نبیند، به تاریخ خیانت کرده است و ... معلوم نیست در غیاب خدا، خیانت به تاریخ دیگر چه صیغه ای است؟ اگر خدایی نباشد، خیانت همان اندازه بی معنی و بی وجه است که خدمت. هیچ دلیلی وجود ندارد که در غیاب خدا، شاعران و مردمان به همان راهی که براهنی رفته است نروند و خیانت پیشه نکنند. بزرگترین خیانت ها به انسان، گرفتن باور به خدا از انسان است، زیرا انسان پس از بی باور شدن به خدا، انسان نخواهد ماند و در آن صورت توقعی جز خیانت و ددمنشی از او نمی توان داشت.

